

روایایی که دست نیافتنی بود



روز هم بر خانهاش کار دارد و می‌توانم اینجا کار کنم. به هفته نکشید که کارگر قدیمی مغازه از شهرستان برگشت. صاحب مغازه که از من خیلی خوشش آمده بود گفت یک

پسر صاحبخانه امتحان ریاضی دارد و من که فوق دیپلم داشتم به راحتی توانستم مشکلات درسی اش را حل کنم. زن صاحب خانه از من خواست تمیز کردن شیشه‌ها را فراموش کنم و به درس و مشق بچه‌هایش برسم.

اینجوری شد که در آن خانه ماندگار شدم. کم کم کارهای حسابداری مغازه را هم انجام دادم. به درس و مشق بچه‌ها می‌رسیدم. خانه را تمیز می‌کردم. مغازه را رفت و روب می‌کردم و روز به روز مزد می‌گرفتم.

به خودم که آدم دیدم یک سال است که در این مغازه مشغول به کارم. با حقوقی که می‌گرفتم تعمیرات خانه را انجام دادم و به قول مادرم ریز ریز خانه رنگ و رخ نویی به خودش دید.

صاحب مغازه خانه‌اش را به تهران انتقال داد. در اسباب کشی کمک زیادی کردم. بعد هم مغازه را به تهران منتقل کرد و من شدم فروشنده مغازه.

خیلی شبها در مغازه می‌خوابیدم. از طرفی خواهرم هم در خانه آن پیرزن ماندگار شد و من و او حالا کمک خرجهای خانه بودیم. همیشه فکر می‌کنم برگشتن عباس به خانه شاید توفیق اجباری بود که سرنوشت مرا عوض کرد. حالا من ده سالی هست که در این مغازه کار می‌کنم. همین دیروز یک خانه چهل متری را قولنامه کردم و به امید خدا به زودی صاحبخانه می‌شوم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم بتوانم برای خودم زندگی بسازم. اما سرنوشت چیز دیگری برای ما خواست. به قول خواهرم خوب کار کردن و امین بودن هنوز اجر و قرب دارد. هنوز می‌توان با دسترنج و پاک دستی زندگی ساخت هر چند سخت و کند اما من حالا در ۳۱ سالگی دارم صاحبخانه می‌شوم. درست است کلی قرض خواهم داشت ولی به امید خدا وقتی ازدواج کردم همسر می‌تواند در خانه خود بچه‌هایمان را بزرگ کند و مستاجر نخواهد بود. این روایایی بود که زمانی برای من دست نیافتنی به نظر می‌رسید.

بود. دوست قدیمی در مدرسه داشت که حالا برای خودش و کیل قابلی شده بود و راه و چاه را جلو پای او گذاشت و خواهرم هم کاری کرد که شوهرش فرار کند و برای انجام ندادن وظایفش دوباره گم و گور شد.

همه این ماجراها چهار ماه طول کشید و ظاهر آوازنده این داستان من بودم که کارم در عسلویه را از دست دادم. بار دیگر در به در دنبال کار گشتم. حسابی نا امید بودم که یک روز صاحب یک آجیل فروشی در عین ناباوری به من گفت کار گرش برای چند روز رفته مرخصی و اگر بخواهم می‌توانم دو سه روزی کار کنم. باورم نمی‌شد. بدون هیچ شرط و شروطی کارها را ردیف کرد و گفت باید تا غروب همه را انجام بدهم. من هم آستین بالا زدم و کار کردم. آن روز مزدم را داد و به خانه برگشتم. در راه دو کیلو گوشت خریدم و به خانه بردم. همه خوشحال شدند ولی می‌دانستم به محض برگشتن کارگر مغازه دوباره بیکار خواهم شد.

روز دوم و سوم هم کار کردم و مزدم را برای تعمیر یخچال خانه دادم. به هفته نکشید که کارگر قدیمی مغازه از شهرستان برگشت. صاحب مغازه که از من خیلی خوشش آمده بود گفت یک روز هم در خانه‌اش کار دارد و می‌توانم اینجا کار کنم. وقتی به خانه‌اش رفتم دیدم زنی بسیار مهربان و مومن دارد و چهار بچه قد و نیم قد. قرار بود من پنجره‌ها را تمیز کنم. همان اول صبح فهمیدم

سوژه

کیانا نصرت زاده

سر بزنگاه، درست وقتی عموم در عسلویه کاری برابم جور کرده بود سر و کله دامادمان پیدا شد. سه سال بی خبر زن و بچه را اول کرده و رفته بود. با شش ماه اجاره عقب افتاده و کلی بدهی به بقال و قصاب محل، خواهرم را با یک بچه سه ساله ول کرد و رفت. به هر شکلی بود بدهی‌ها را کم دادیم و تمام شد و خواهرم به خانه ما آمد و با ما زندگی کرد. همه وسایل خانه‌اش را فروخت و در این سه سال همان سه تالنگو و حلقه عروسی اش را هم فروخت و خرج کرد. پدرم کارگر باز نشسته بود و نمی‌توانست دو تا نان خور دیگر را هم به دندان بکشد. روزهای سختی را گذراندیم. خواهرم دست آخر به عنوان پرستار و خدمتکار یک خانم پیر استخدام شد و شش روز هفته پیش آن پیر زن بود و بچه‌اش هم در خانه ما می‌ماند تا جمعه به جمعه مادرش را ببیند. اوضاع بهتر شده بود. حالا خواهرم کمک خرج خانه پدری‌ام بود. من هم کاری در عسلویه پیدا کرده بودم و اینجوری می‌توانستیم زندگی را کمی جمع و جور کنیم. ولی وقتی شوهر خواهرم، عباس سر و کله‌اش پیدا شد همه می‌دانستیم مصیبت‌ها هم شروع شده و باز گرفتار می‌شویم. این بار نمی‌دانم کجا قرض بالا آورده بود که می‌خواست به بهانه زن و بچه‌اش در خانه ۷۰ متری پدر من قایم شود. پدرم از من خواست قید سفر به عسلویه را بزنم و این مرد را از زندگیمان دور کنم. با دعوا و مرافعه از خانه بیرونش کردیم. فردای آن روز با مامور کلاتری به خانه ما آمد و خواست بچه‌اش را ببرد. خلاصه اینکه داستانی عجیب و غریب شروع شد... خواهرم اما بر خلاف تصور من فکر همه چیز را کرده

سوگند صالحی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه پیام آزادی منطقه ۱۱ تهران در سال تحصیلی ۹۶-۹۵ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیر محترم سرکار خانم بار محمدی و معلم مربوطه سرکار خانم میرشاه ولد

قنادی تیفانی

با بیش از نیم قرن سابقه

شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی

WWW.TIFANYBAKERY.COM

آدرس: خیابان بهبودی - نبش نصرت

تیفانی
درس و کلاس
نهایی ندارد

لباس عمده رو چه جوری به چه قیمتی میشه از تر کیه تهیه کرد

همکاری با مزون‌ها آرایشگاه‌ها مغازه‌ها
حتی کسانی که در منزل قصد فروش دارن
برای اولین بار در ایران از صفر تا صد با شما هستیم

۰۹۱۲۳۰۸۴۵۲۱ - تماس و تلگرام